



بسم الله الرحمن الرحيم

## خلاصه جلسه قبل

در باب قبل، مباحثی مطرح شد و بحث به یک مبحث اخلاقی رسید که بعداً مطرح می‌کنیم. گفتیم که صبر در کلام مرحوم شهید، مستقل ذکر نشده است. بلکه صبر با چند عنوان دیگر باهم به صورت یک ادب ذکر شده که ادب پنجم بود؛ اما در این کتاب، حرص و مداومت صبر از هم تفکیک شد. در خود حرص هم خود ما تفکیک کردیم و گفتیم که چند عنوان است و نهایتاً به صبر رسیدیم. گفتیم: اولین دلیلی که برای رجحان صبر در باب تعلم ذکر شده است، آیات مربوط به داستان حضرت موسی و خضر (علیهمالسلام) است که در سوره کهف آمده است و این گونه به آن‌ها استدلال شده که شایسته است متعلم در برابر معلم صبر و بردباری داشته باشد. این اولین دلیلی است که اینجا ذکر شده است.

عرض کردیم که در استدلال به این آیه برای اینکه ما صبر را با یک عنوان مولوی بگوییم: رجحان دارد، به خصوص در باب تعلیم و تعلم، این از این آیات استفاده نمی‌شود. البته رجحان کلی صبر قبول است و هیچ بحثی نیست؛ اما در فضای تعلیم و تعلم، اعمال مولویتی در باب صبر و بردباری شده است و به خصوص به آن تأکید شده است.

به مناسبت بحث از این آیات، مبحث را مقداری تعمیم دادیم به اصل دلالت سیره بر رجحان و استفاده حکم رجحانی از سیره عملی و گفتیم که همان طور که سابق هم به آن اشاره شد، از رفتار و سیره عملی به دلایل مختلفی رجحان شرعی استفاده نمی‌شود. برای اینکه اولاً اصل دلالت بر رجحان آن زیر سؤال است تا چه رسد به اینکه آن، رجحان شرعی مولوی اولی و قاعده کلی بشود. همه این‌ها قیودی است که استفاده این‌ها از سیره با صعوبت و دشواری مواجه است.

## مراحل استخراج قاعده از آیات قرآن

سپس گفتیم: اگر ما اینجا بخواهیم به این قبیل آیات استدلال کرده و قاعده‌ای را استنباط کنیم، این نیاز به طی مراحل دارد. فرض هم بر این است که در خود آیات و قبل یا بعد از آن، سیره یک قاعده کلی به صورت لفظی بیان



نکرده است؛ مثلاً نگفته که اصبروا. اطلاقی هم در خود آیات نیامده است. آیه فقط آن جریان را ذکر کرده است که مورد تأیید قرآن قرار گرفته است. اگر بخواهیم با یک دید فقهی و دقیق از این نوع داستان‌ها، یک حکم شرعی استفاده کنیم، باید این مراحل را طی کنیم:

اولاً باید بگوییم که نقل سیره، دلالت بر رجحان یا مرجوحیت می‌کند. اینکه رفتاری را ذکر کرده و مدحی یا مذمتی می‌کند، دلالت بر رجحان دارد.

ثانیاً باید بگوییم که این رجحان، فقط یک رجحان عقلی و ارشادی نیست بلکه رجحان مولوی نیز است و یک نوع اعمال مولویت هم شده است.

ثالثاً باید بگوییم که این رجحان، یک حکم اولی الهی است، نه به عناوین ثانوی و شرایط ویژه.

رابعاً آن را از شرایط و اوضاع و احوال خاصی که آن فعل در آن صادر شده است، جدا کنیم و بتوانیم یک قضیه حقیقیه و کلیه از درون این قضیه خارجی بیرون بیاوریم. از درون یک قضیه شخصی خارجی که مثلاً جریان حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما السلام) را بیان می‌کند، یا مورد دیگری را نقل می‌کند، آن اوضاع و احوال و شرایط را الغا کنیم و از آن یک قاعده کلی و قضیه حقیقیه استخراج کنیم.

عبور از مجموعه این شرایط واقعاً در نقل سیره‌ها کار بسیار دشواری است. اگر سیره در قرآن نقل نشود و فقط در تاریخ، سیره‌ای آمده باشد، در عبادات هم نباشد که قرینیت عام داشته باشد، کار دشوار می‌شود. اگر در قرآن هم توجه کنیم، باز نمی‌توانیم به سادگی از همه این مقدمات عبور کنیم.

## تطبیق مراحل استخراج قاعده بر داستان حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما السلام)

در مورد اولین مقدمه می‌شود گفت که چون خدا نقل کرده است و به شکلی بی‌تابی حضرت موسی (علیه السلام) مذمت می‌شود، این نشان می‌دهد که آن بی‌تابی نوعی مرجوحیت داشته و صبر رجحان دارد. چون قرآن نقل می‌کند و مدح و ذم‌هایی از قرآن استشمام می‌شود و می‌توان از آن رجحان و مرجوحیت را استفاده کرد. اگرچه همین قضیه اگر در تاریخ ذکر می‌شد، شاید خیلی نمی‌توانستیم از آن مرجوحیت را استنباط کنیم؛ ولی اینجا می‌توان این کار را کرد.



اثبات مقدمه دوم مشکل است. اینکه بگوییم: این یک رجحان مولوی مستقل داشته نه از باب رجحانی که اصولاً آدم برای اینکه چیزی یاد بگیرد، مقدماتی نیاز است و عقل می‌گوید که انجام این مقدمات خوب است، نه از باب آن بلکه بگوییم: چیزی فراتر از مقدمیت، اعمال مولویت شده است و رجحانی در ذات او قرار داده شده است، اثبات این مشکل است. در وضو علاوه بر مقدمیت یک رجحانی در خودش است؛ اما اثبات این در اینجا سخت است. اثبات مقدمه سوم هم مشکل است. اثبات اینکه این یک حکم اولی الهی است و تابع آن شرایط اضطراری نبوده است، این در خیلی جاها با مشکل مواجه است؛ گرچه در اینجا شاید تا حدی بتوانیم بگوییم که شرایط ثانوی در کار نبوده است؛ ولی احراز اینکه به‌طور قطع در قصص قرآنی وقتی مذمتی یا مدحی می‌شود، بگوییم که این مذمت و مدح به خود فعل بما هو هو برمی‌گردد، نه به آنچه له عنوان من العناوین الثانویه، کلیت این باز سخت است. تا حدی به ذهن می‌آید که عنوان ثانوی در اینجا نبوده است؛ ولی بالاخره ایستادن روی این مشکل است. اگر مقدمه سوم هم حل شود، مقدمه دوم قابل حل نیست.

مقدمه چهارم که به نظر از همه مهم‌تر می‌آید، این است که ما در بیانات لفظی راحت می‌توانیم مطلق و عامی داشته باشیم؛ اما درجایی که داستانی را نقل می‌کند، ما یک وصفی که به نحوی در آن فضا مورد مدح یا مورد ذم قرار گرفته است، به‌صورت یک قاعده کلی بگوییم که این مدح و ذم برای این وصف است و از آن اوضاع و احوال و قرائن خاص و شرایط ویژه فعل جدا کنیم، این کار خیلی مشکل است. فرض می‌گیریم که همه آن‌ها را حل کردیم؛ یعنی بگوییم: اینجا که بی‌تابی حضرت موسی را در برابر حضرت خضر مذمت می‌کند و صبر را در این مورد مدح می‌کند، این دلالت بر رجحان مولوی به‌عنوان اولی هم می‌کند؛ یعنی همه قبلی‌ها را قبول کردیم، ولی اینکه این رجحان با عنوان تعلیم و تعلم است و در این مقام این عنوان را دارد و بخواهیم قاعده فقهی دریاوریم، این مشکل است.

## کارهای لازم برای استخراج قاعده از این داستان

وقتی ما می‌خواهیم قاعده فقهی درست کنیم، باید دو کار انجام دهیم:

۱: شرایط خاص رابطه حضرت موسی و خضر (سلام‌الله علیهماالسلام) را در نظر گرفته و آن معارف ویژه‌ای که آنجا می‌خواسته یاد بگیرد و آن چیزهایی که در آن فضا بوده، این‌ها را الغا کنیم و بگوییم حکم کلی است.

۲: یک عنوان هم بدهیم و بگوییم: این صبر عام کلی نیست؛ بلکه صبر در فرایند تعلیم و تعلم است. این عنوان صبر در فرایند تعلیم و تعلم با الغای خصوصیات تعلیم و تعلم که طرفش حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما السلام) بود و معارف ویژه‌ای که بود، در یک سطوح عالی‌ای بود و می‌خواهیم آن‌ها را الغا کنیم و فضای تعلیم و تعلم هم به آن بدهیم. بگوییم که این صبر علاوه بر آن رجحان کلی که دارد، هم وصفش و هم رفتارش یک امر اخلاقی ممدوح است و بگوییم که این در فضای تعلیم و تعلم این ویژگی را دارد و یک مولویت خاصی در آن اعمال شده است. این قسمت چهارم به‌خصوص با این قیود و شرایط، خیلی مشکل است.

در بقیه قصص و نقل‌های قرآنی هم گرچه راه اشعار و استشمام و شعریت و نوعی برداشت استظهاری بسته نیست و می‌توانیم نکاتی را الهام بگیریم؛ اما اگر بخواهیم یک قاعده کلی از آن دریاوریم، خیلی مشکل است. حداقل باید از این چند مانع عبور کرد که عبور از این‌ها معمولاً مشکل است. البته همه این‌ها درجایی است که در خود آیه و قبل یا بعد آن یک قاعده کلی نباشد که خیلی از جاها این‌گونه است. مثلاً اگر این آیه باشد: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (انفال/۴۶) حسابش جدا می‌شود. از صرف بیان این‌ها بخواهیم این نکات را به دست بیاوریم، مشکل است.

بسیاری از ویژگی‌ها و نکات و ریزه‌کاری‌هایی که مرحوم شهید از داستان حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما السلام) استفاده کردند؛ مثلاً از این آیه «هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا» (کهف/۶۶) حدود دوازده نکته و از آیه بعدش هشت نکته استفاده کردند، اگر بخواهیم این‌ها را به‌صورت ادب‌های شرعی خاص دریاوریم مشکل است. بله به‌عنوان اینکه یک امر ارشادی یا همان رجحان کلی صبر است که اینجا هم یکی از مواضع و مداخل صبر است، عیبی ندارد؛ ولی اگر بخواهیم بر رجحان و استحباب صبر و رفتار صابرانه و همین‌طور تحصیل صبر تأکید بشود، این قابل دفاع نیست.

س:؟؟؟

ج: یا باید قائل به الغای خصوصیت بشویم یا اینکه در خود آیه عامی باشد. رجحان و تأکید مولوی اگر هم از آیه استفاده بشود، مربوط به‌جاهایی است که حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما السلام) است و بحث مرشدیت است؛ اما در تعلیم و تعلم‌های معمولی الغای خصوصیت می‌شود. در اینجا می‌شود گفت که استحباب داشتن صبر به‌عنوان خاص مشکل است؛ چون در تنقیح مناط باید به مصادیقی که مطمئن هستیم ملاک‌های مشترک دارند، تنقیح

مناط کنیم؛ اما در اینجا این چنین نیست و در یک شرایط ویژه و خاص ممکن است صبر و بردباری لازم باشد؛ یعنی اگر همه آن حرفها را طی کنیم و به شکل قاعده کلی دریاوریم، داخل در تعلیم و تعلم های تربیتی در مراحل خیلی عالی می شود، نه تعلیم و تعلمی که می خواهد احکام و فقه یاد بگیرد و مسائل روشنی دارد.

س:؟؟؟

ج: همه بحث های ما تفاوت بیان رفتار با یک قاعده قولی است. این فقط نقل رفتار می کند و می گوید: خوب بود موسی صبر می کرد؛ اما به چه دلیل؟ آیا به دلیل اینکه صبر در تعلیم و تعلم به عنوان تعلیم و تعلم در همه جا رجحان دارد؟ یا در آنجا خصوصیتی بود؟ قاعده اش خصوصیات را ذکر می کند. فرض گرفتیم که قاعده کلی نیآورده است. آن وقت عنوان فضای تعلیم و تعلم مشکل داشته است.

س:؟؟؟

ج: صبر به خاطر این رجحان دارد که مشکلی در کار است. این هم به عنوان یکی از مصادیق آن است؛ اما این که ما می خواهیم بگوییم این است که در تعلیم و تعلم علاوه بر آن صبر که در جاهای مشکل هم رجحان دارد، یک چیز خاصی است. این در شرایط خاصش بوده است و بحث تعلیم و تعلم عادی نبوده است. تعلیم و تعلم آن مدارج بالاتر معرفتی بوده است و در شرایط عادی هیچ کدام از این ها این گونه نیست.

س:؟؟؟

در همان مایه ها است ولی خیلی بالاتر از آن است. آن مرتبه عالی است. شرافت دارد ولی در آن درجه از شرافت نیست.

س:؟؟؟

این درجات پایین تر است. اینکه اینجا هم جریان پیدا می کند با این نمی شود. آن رقم چیز هم اگر اینجا بود، می گفتیم: مطلق این است که اینجا به عنوان مصداق می گوید، نه اینکه صبر در اینجا با عنوان تعلیم و تعلم یک چیز دارد؛ چون صبر به طور کلی درجایی است که مشکلی در کار باشد و اگر مشکل نباشد صبر ندارد. این هم یکی از مواردش است؛ اما اگر بخواهیم بگوییم که صبر در یک جای خاصی علاوه بر عنوان کلی اش که ملازمه با نوعی مشکل دارد، اینجا اعمال مولویت و نظر خاص شرعی شده است، این خیلی دشوار است.



## نکته بحث: صبر در هر مشکلی در مسیر تحصیل علم

نکته دیگری که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که این صبری که اینجا است با صبر ما از نظر مصداقی تفاوت دارد. از این حیث که صبری که ما اینجا می‌گوییم، صبر فقط در برابر معلم نیست بلکه صبر هر نوع تحملی در مسیر تحصیل علم را می‌گوییم. اینجا یک صبر ویژه‌ای است که او به دلیل اینکه اسرار را نمی‌دانست در برابر معلم تسلیم نشد. «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» (کهف/۶۷ و ۶۸) این صبر، صبری است که یک متعلم به خاطر اینکه اسرار غیبی را نمی‌داند، نمی‌تواند بکشد. خوب است در برابر معلمی که مورد اعتماد است و عصمت دارد، صبر بورزد و دائم سؤال از اسرار نکند. جلو برود و آرام‌آرام چیزهایی روشن شود.

س:؟؟؟

ج: اگر هم نباشد برخواسته از آن است؛ یعنی صبری که ناشی از اعتماد است و باید اعتماد و بردباری کنی. علاوه بر همان‌ها که گفتیم این نکته هم در اینجا هست. به هر حال به حد یک رجحان خاص به این‌گونه درآوردن وجهی ندارد. این یک دلیل است.

در جلسات قبل، بابی را گشودیم که نیاز به بحث و دقت دارد و آن بحث این بود که در اخلاق وقتی که بر یک ویژگی و اوصاف اخلاقی که مدح می‌شود و در دین بر آن تأکید می‌شود، این‌ها مولوی هستند یا ارشادی؟ اگر مولوی باشد احتمالاً مولویت آن در تحصیل آن‌هاست. در این صورت رفتارهایی که با آن مناسب است ولی همراه آن ویژگی نیست، آیا آن‌ها هم رجحان دارد یا ندارد؟ این‌ها سؤالات مهمی بود که در باب صبر و خیلی عناوین دیگر مانند تواضع جریان دارد که باید در جای خودش بحث شود.

## بررسی دلایل دیگر برای اثبات صبر در مسیر علم

اینجا چند دلیل دیگر نیز آورده‌اند: مثلاً در تحف العقول روایتی از حضرت عیسی (علیه‌السلام) نقل شده است که سندی ندارد: «فَحَصِّنُوا بَابَ الْحِلْمِ فَإِنَّ بَابَهُ الصَّبْرُ» در اینجا صبر و بردباری را تشویق می‌کند؛ اما این هم سندش

<sup>۱</sup> تحف العقول؛ ص ۳۹۴



به‌تنهایی تام نیست. مفادش این است که علم را خوب نگهبانی کن که در آن صبر است؛ یعنی از صبر خوب صیانت کنی، برای اینکه انسان با صیانت از این باب می‌تواند وارد علم شود. بعید نیست که دلالت بر مدلولش درست باشد؛ چون اینجا امر دارد.

روایت بعدی از حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است که از عوالی اللثالی است و سند این‌ها مقطوعه است و چیزی ندارد: «مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى ذُلِّ التَّعَلُّمِ سَاعَةً بَقِيَ فِي ذُلِّ الْجَهْلِ أَبَدًا»<sup>۲</sup> کسی که یک ساعت ذل تعلم را تحمل نکند، ذل جهل را همیشگی باید تحمل کند. این روایت هم سند تامی ندارد. از نظر دلالت هم درواقع یک ارشاد است و اگر به‌تنهایی نگاه کنیم امری در آن نیست. بیان یک واقعیت و اثر دنیوی است. این نوع روایت‌ها دلالت بر حکم نمی‌کند. جاهایی که قدر متیقن می‌گفتیم: نمی‌شود دلالت بر حکمش را استفاده کرد، این رقم موارد است. می‌گوید: کسی که تحمل کند به علم می‌رسد. بی‌تحملی هم موجب می‌شود در ذل جهل بماند و این یک اثر دنیوی است.

حدیث بعدی از حضرت امیر المومنین (علیه‌السلام) در غرر است. سند این هم مقطوعه است: «على المتعلم أن يؤدب نفسه في طلب العلم و لا يملّ من تعلمه و لا يستكثر ما علم»<sup>۳</sup> دأوب بودن یعنی مصرّ و پیگیر بودن. متعلم باید خودش را دأوب کند در طلب علم و خسته نشود و زیاد نپندارد آنچه را فراگرفته است. هر چه فراگرفته باز هم کم بدانند. این سه نکته‌ای است که اینجا ذکر می‌کند. دأوب که در این روایت و روایت بعدی است، صبر و مداومت است. «لا يملّ من تعلمه» هم درواقع عبارت دیگری است از این‌که صبور باشد؛ یعنی به‌گونه‌ای خودش را بسازد که به خستگی نرسد. خود ملال مستقیم اختیاری نیست بلکه مقدماتش اختیاری است یا معنایش این است که آثار خستگی را از خود بروز ندهد.

## معانی احساس خستگی نکردن

پس می‌توان احساس خستگی نکردن را دو نوع معنا کرد: یکی اینکه به‌گونه‌ای بینش و نگرش خود را بازسازی کند و قوای ذهنی خودش را بسازد و ترتیب دهد که به خستگی منجر نشود. دیگری اینکه اظهار و ابراز خستگی

<sup>۲</sup> عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة؛ ج ۱؛ ص ۲۸۵

<sup>۳</sup> غرر الحکم و درر الکلم؛ ص ۴۵۲



نکند؛ ولی ظاهراً معنای اول منظور است؛ یعنی در طلب فلان امر خسته نشود. شاید هم در عرف، معنای دوم مراد باشد. گاهی می‌گوییم: خسته نشود؛ یعنی خسته هم هستی باز هم کار کن و مداومت نشان بده و تسلیم خستگی نشو. به صورت یک فرمول اولیه و عادی، معنای اول را می‌گیریم؛ چون نهی روی ملال رفته و می‌گوید: ملال را از خود دور کن. ملال را از خود دور کردن به این است که مقدماتی بچیند که به ملال نرسد؛ ولی عرفاً معنای دوم هم در آن ملحوظ است. بعید نیست که هر دو را بگیرد؛ یعنی تسلیم ملال نشو یا اینکه نگذار ملال بیاید.

س:؟؟؟

ج: حتماً این قسم را می‌گیرد. چون عرفی آن همین است. به لحاظ دلالت اولیه‌اش، معنای اول را شامل می‌شود اگرچه عرفاً بیشتر به همین مایل است. احساس خستگی به خودت راه نده، معنایش این است که هم کاری کن خستگی نیاید و اگر هم آمد مقاومت کن. ظاهراً هر دو در این ملحوظ است. انسان می‌تواند مقدمات زیادی در ذهنش بچیند که دیگر احساس خستگی نکند. مرحوم خواجه نصیر کتاب‌های مختلفی پیش خودشان می‌گذاشتند و موقعی که احساس خستگی می‌کردند، سراغ علم و رشته دیگر می‌رفتند تا آن خستگی مرتفع شود. در واقع با یک مقدماتی نمی‌گذاشتند که گرد ملال بر روح او بنشیند. ظاهراً هر دو را می‌گیرد و نمی‌شود این‌ها را تفکیک کرد. «أن یؤدّب نفسه فی طلب العلم» در واقع به نحوی مداومت است که بدون صبر نمی‌شود. این هم سندش مشکل دارد. روایت بعدی این است: «مَنْ لَمْ یُذِبْ نَفْسَهُ فِی اِكْتِسَابِ الْعِلْمِ لَمْ یُحْرَزْ قِصَبَاتِ السَّبْقِ»<sup>۴</sup> این هم یک بیان ارشادی است. کسی که در تحصیل علم مداومت و صبوری و بردباری نوزد، آن چیزهای پیشرفت را نمی‌تواند احراز کند.

## جمع‌بندی روایات

از بین این روایات، دلالت چند مورد تام بود. از بعضی روایات دیگر هم تا حدودی می‌شود استفاده کرد. اگرچه بعضی روایات کاملاً جنبه ارشادی دارند؛ ولی این چند روایت، دلالتشان تقریباً تام بود. کمابیش می‌شود از عناوین دیگر هم بر این استفاده کرد.

اگر تعددش به حدی است که انسان را مطمئن کند و شرایط ویژه‌ای که چند شرط بود، اگر اینجا باشد، می‌توان جمع کرد و سندش را هم می‌توان درست کرد؛ بنابراین صبر در مقام تعلم هم تقریباً قابل پذیرش است. گرچه مثل

<sup>۴</sup> عیون الحکم و المواعظ (للیثی)؛ ص ۴۵۸



مداومت به عنوان یک امر مولوی و یک ادب شرعی خاص در مقام تعلم خیلی قابل پذیرش نبود. ممکن است کسی بتواند از این چند روایت که فقط بیان اثر می‌کند تصحیح سندی کند یا روایات دیگر اضافه کند و تصحیح سند کند. بنده خودم هم تردید دارم که آن قاعده اینجا بیاید. اگر کسی نتواند این تردید را مرتفع بکند، این صبر هم مثل مداومت می‌شود. در واقع هیچ اعمال مولویت خاصی اینجا احراز نشده است. همان بحث کلی مداومت بر امر خیر خوب است که یکی هم تعلم است. صبر بر خوبی‌ها و نیکی‌ها شایسته است، در تعلم هم هست. به خصوص در باب تعلم احرازش دشوار است.

س:؟؟؟

ج: یا باید تعمیم داد و درباره قاعده گفت که سه الی چهار تا کافی است یا آن ارشادیات را بگوید: ارشاد محض نیست و مولویت در آن است. این یک مقدار استظهارات می‌شود. آن قاعده وقتی به ده الی پانزده روایت در یک باب برسد و شرایط هم جمع باشد، از نظر عقلایی و سیره عقلایی هیچ چیزی از حجیت یک خبر در یک امر مهم که سلسله روایتش تقه هستند کم ندارد؛ اما اینجا سه یا چهار تا که می‌شود، احرازش دشوار است؛ مگر به همین شکل‌هایی که گفتیم کسی تمام بکند. باز هم اگر کسی بخواهد دقیق حرکت کند خیلی نمی‌تواند روی این قضیه بایستد.

بنابراین این چند ادب اخیر همین شکل را پیدا می‌کند؛ یعنی در حد یک یا دو روایت تمام باقی می‌ماند که بدون سند تمام هستند و احراز مولویت در این سندش تام نیست و اجرای آن قاعده هم خیلی راحت نیست و خیلی نمی‌شود عنوان خاصی داد. البته گفتیم قاعده کلی داریم که در هر فعل خیر به طور کلی صبر و مداومت جاری می‌شود. البته ما علی المبنای می‌گوییم قاعده کلی آن است که روایتش آنجا آمده است؛ چون روی این‌ها مستقلاً بررسی تام نکردیم. در اینجا هم آن قاعده جاری است.

ما این هفت روایت را به دوازده روایت رساندیم. بعضی‌ها حالت ابهام داشت. در بین این دوازده تا سه الی چهار روایت، سند دلالت تام داشت. یک روایت هم بحث تزاحمات بود که قاعده کلی بود و چیز خاصی نبود. چند موردش تزاحم بود و بعضی مواردش هم مصداقی بود یا اینکه سند خاصی نداشت. این خلاصه بحث گذشته است.

س:؟؟؟



ج: تمسک ما اینجا به لا یبعد نیست. لا یبعد بحث دیگری است که باید بعداً بحث کنیم. ما در انتها مطالبی جمع کردیم که نه در شهید است و نه در اینجا و جدا بررسی می‌کنیم. یکی همان ملال و ادب؟؟؟ است. این‌ها را جدا بحث می‌کنیم. آن یک بعد خاص قضیه را دارد. تکیه بر همان «أَنْ يُوَدَّبَ نَفْسَهُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ» است که عرض کردیم صبر با مداومت است.

س:؟؟؟

ج: صبر دو معنا دارد: گاهی صبر به معنای ویژگی روحی و نفسانی است و گاهی به معنای رفتارهای صابرا نه است ولو آن ویژگی در درون او نباشد. گفتیم که این بحث خیلی اساسی و کلی در کل اخلاق است که بررسی جدی و عمیقی هم می‌خواهد. وقتی صبر یا تواضع در روایات مطرح می‌شود آیا آن ویژگی نفسانی را می‌گوید یا اینکه رفتارها را هم می‌گیرد؟ اگر آن ویژگی را می‌گوید، آیا فقط مدح آن ویژگی می‌کند و به صورت امر عقلی و ارشاد است یا اینکه نه تحصیل آن را هم مطرح می‌کند؟ این‌ها سؤالات مهمی است که به طور کلی در بحث‌های اخلاقی هست و هر چه آنجا بگوییم اینجا هم می‌آید. ما این را حواله دادیم به آن بحثی که آنجا گفتیم. متأسفانه این‌طور بحث‌ها در اخلاق با نگاه دقیق و عمیق مطرح نشده است. بنده فقط طرح مبحث کردم. جای این است که واژه دأب بررسی شود. نقطه خلأ این بحث، معنای این واژه است. این واژه به معنای صبر است یا صبر و مداومت؟

س:؟؟؟

ج: بله وقتی می‌گوید: دأب او این است یعنی عادت او این است؛ اما اینجا می‌گوید: طلب علم را عادت خودس قرار بدهد. معنای یُوَدَّبَ ظاهراً صبر و بردباری و مقاومت در آن راه است. اگر «فی» بعدش بیاید این‌طور معنا می‌شود. باز هم جای تأمل و بررسی و لغت‌شناسی اینجا هست.

## ادب هشتم

### ۱ و ۲: رعایت اولویت و ترتیب در تحصیل علم

ادب هشتمی که اینجا مرحوم شهید ذکر می‌کنند، باز هم ادبی است که در آن آدابی جمع شده است. عبارت به این شکل است و ملاحظه کنید که ایشان چند چیز را باهم آورده است: «أَنْ يَأْخُذَ فِي تَرْتِيبِ التَّعْلَمِ بِمَا هُوَ الْأَوْلَى وَ يَبْدَأُ



فيه بالأهم فالأهم فلا يشتغل في النتائج قبل المقدمات و لا في اختلاف العلماء في العقليات و السمعيات قبل إتقان الاعتقادات فإن ذلك يحير الذهن و يدهش العقل<sup>۵</sup>»

در مقام تعلم، اولی به تعلم را شروع کند. ابتدا به ذهن می‌آید که انسان سراغ اهم برود ولی ایشان در مقام تطبیق یک مصداق را هم بحث مقدمه و نتیجه گرفته است؛ یعنی بر اساس یک سیر منطقی تحصیل علم کند. در این بخش در واقع دو نکته هست که می‌شود به گونه‌ای این‌ها را باهم آمیخته و به هم ربط داد: یکی بحث اهم و مهم است؛ یعنی چه چیزی برای من مهم‌تر است که اهم و مهم در امور دینی و انجام تکالیف دینی است. یکی هم بحث رعایت ترتیب یادگیری است که از اسهل به اصعب حرکت کند. از مقدمات به نتایج حرکت کند. نمی‌شود گفت که مقدمات اهم و اولی است و یا اهم، ذی‌المقدمه است. در مقام یادگیری، ترتیب منطقی و خارجی این است که از سهل‌تر جلو برود.

### ۳: رسیدن به تخصص در علم مورد نظر

«و إذا اشتغل في فن فلا ينتقل عنه حتى يتقن فيه كتابا أو كتباً إن أمكن و هكذا القول في كل فن<sup>۶</sup>» اگر وارد فنی شد، در آن فن به جای خوبی برسد و بعد به فن دیگری برود. در هر فنی، حد نصاب لازم را به دست آورد و سپس جای دیگر برود. این هم نکته سوم است که در اینجا آمده است. پس اینجا یک اهم و مهم محتوایی داشتیم. نکته دیگر رعایت ترتیب یادگیری و مقدمات و نتایج بود و نکته سوم این است که تخصص در آن فن به حد نصاب برسد و بعد رها کند. به هم آمیخته نکند.

### ۴: داشتن اطلاعات عمومی در علوم مربوطه

«و ليحذر التنقل من كتاب إلى كتاب و من فن إلى غيره من غير موجب فإن ذلك علامة الضجر و عدم الفلاح فإذا تحققت أهليته و تأكدت معرفته فالأولى له أن لا يدع فنا من العلوم المحمودة و نوعاً من أنواعها إلا و ينظر فيه نظراً يطلع به على مقاصده و غايته<sup>۷</sup>»

<sup>۵</sup> منية المرید ص ۲۲۲

<sup>۶</sup> منية المرید ص ۲۲۲

<sup>۷</sup> منية المرید، ص ۲۳۲



انتقال از کتابی به کتاب دیگر و از فنی به فن دیگر بدون موجب و ضرورت نباید باشد. این امر چهارم است که می‌گوید. خوب است در همه این علوم و فنون، اطلاعات عمومی در محدوده مسائل علمی و دینی خودش فرابگیرد. «ثم إن ساعده العمر و أنهضه التوفيق طلب التبحر فيه و إلا اشتغل بالأهم فالأهم فإن العلوم متقاربة و بعضها مرتبط ببعض غالبا و اعلم أن العمر لا يتسع لجميع العلوم فالحزم أن يأخذ من كل علم أحسنه و يصرف جمام قوته في العلم الذي هو أشرف العلوم و هو العلم النافع في الآخرة مما يوجب كمال النفس و تزكيتها بالأخلاق الفاضلة و الأعمال الصالحة و مرجعه إلى معرفة الكتاب و السنة و علم مكارم الأخلاق و ما ناسبه<sup>٨</sup>»

اصل آن اهم باشد که علم لازم برای او است. بقیه چیزها در حد اطلاعات عمومی فرابگیرد. این‌ها اشاره به اهم و مهم محتوایی است که اول کلامشان بود و در آخر هم به آنجا برمی‌گردد و در ضمن نکات دیگر که کمی تفاوت دارد و بی‌ربط هم نیست اشاره کرده است. این چند جمله باید جداگانه بررسی شود که آیا دلیل خاصی داریم یا نه.

<sup>٨</sup> منية المرید، ص ۲۳۳.